



Diego Armando MARADONA 1960-2020

دمی با دانشجویان

روز نخست دانشگاه و دوران دانشجویی یکی از به یادماندنی‌ترین روزهای هر دانشجو است. به همین دلیل از دانشجویان ورودی جدید و قدیم دانشگاه خواستیم تا خاطره نخستین روز دوران دانشجویی خویش را برایشان بازگو کنند...

۰۴

مصاحبه با نویسنده کتاب «اشغال»

حادثه اشغال سفارت آمریکا در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ نقطه عطفی در تاریخ جمهوری اسلامی است. از همین روی به سراغ حسام بشرویه‌نژاد رفتم تا پیرامون «اشغال» که به تازگی به چاپ رسیده است گپ و گفتی داشته باشیم...

۰۸

مارادونا، فوتبال و اتحاد ملت‌ها

۲۵ نوامبر ۲۰۲۰ شاید تاریک‌ترین و تلخ‌ترین روز فوتبال دنیا تاکنون باشد. دیگو آرماندو مارادونا، خدای فوتبال، حال دیگر در بین ما نیست. مارادونا، چهره موثر، سمبلیک، مقاوم و قهرمانی بود که خارج از چهارچوب محدود مرزبندی و ملیت‌های مرسوم جهانی جای داشت...

۰۲

سرمقاله

مارادونا، فوتبال و اتحاد ملتها

حسین مهدویان

مهندسی مکانیک ۹۶



سری آیتالیا باعث گسترش محبوبیت مارادونا به نقاط مختلف جهان شد. اتفاقی که برای یک خارجی به راحتی بدست آمد اما برای شخصیت‌های دولتی و حکومتی همان ملت‌ها شاید هیچ‌گاه رخ ندهد. در حقیقت فوتبال اکنون می‌تواند خلا عدم گفتگو در جهان را نه تنها بین دولت‌ها با ملت‌ها بلکه میان دولت‌ها با دولت‌ها و حتی ملت‌ها با ملت‌ها پر کند. رقابت‌های جام جهانی فوتبال که از مرحله مقدماتی تا نهای آن شور و حس و حال خاصی را در کشورها و در رقابت با یکدیگر ایجاد می‌کند، با هیچ پدیده و رویدادی در جهان قابل مقایسه نیست. این پدیده علاوه بر تأثیر به‌سزائی که در عرصه بین‌المللی در روابط بین کشورها و دولت‌ها داشته است، در انسجام و اتحاد ملی و رفع افتراق، چنددستگی و تقسیم‌بندی‌هایی که در داخل برخی ملل و کشورها مشاهده می‌شود نیز اثرگذار بوده است. اتفاقاتی نظیر صلح در کشور ساحل عاج که پس از صعود تیم ملی این کشور بوجود آمد یا مبارزه با نژادپرستی که در بازی‌های فوتبال به اندازه‌ای دارای اهمیت شده است که حتی در صورت نقض آن، بازی توسط بازیکنان، داورها و کادر فنی تیم‌ها لغو می‌شود همگی گواه این موضوع است که فوتبال اکنون بدل به بستری برای نزدیک‌تر شدن دولت‌ها و ملت‌ها شده است و حتی به قول کوفی عنان، دبیرکل پیشین سازمان ملل متحد، فوتبال می‌تواند ملت‌ها را با یکدیگر متحد کند زیرا در شرایطی که محورهای گرد هم آمدن انسان‌ها همانند حقوق بشر، کرامت انسانی، آزادی، عدالت و... متأسفانه در عرصه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی دنیا، اعم از کشورهای مدعی آزادی و حقوق بشر در آمریکای شمالی و اروپا و کشورهای مدعی اسلام در خاورمیانه و شمال آفریقا و همچنین کشورهای مدعی توسعه در شرق و جنوب شرق آسیا، به صورت مکرر نقض و زیر پا گذاشته می‌شود حال می‌توان از ورزش و به خصوص فوتبال برای احیای آن ارزش‌ها بهره برد.

۲۵ نوامبر ۲۰۲۰ شاید تاریک‌ترین و تلخ‌ترین روز فوتبال دنیا تاکنون باشد. دیگو آرماندو مارادونا، خدای فوتبال، حال دیگر در بین ما نیست. مارادونا، چهره موثر، سمبلیک، مقاوم و قهرمانی بود که خارج از چهار چوب محدود مرزبندی و ملیت‌های مرسوم جهانی جای داشت. او متعلق به زاغه‌نشین‌های محله ویلا فیوریتو در بوئنوس آیرس آرژانتین بود اما قلب فوتبال دوستان ناپل ایتالیا نیز به یادش می‌زند. او در ذهن جوانان آمریکای لاتین تداعی‌کننده انقلابیون بزرگی چون چگوارا و کاسترو بود اما در آن سوی کره زمین هم جوانان فلسطینی از دیگو به عنوان اسطوره مبارزه با استعمار و اشغالگری یاد می‌کنند. آری این قدرت فوتبال است که یک بازیکن را به قهرمانی بی‌بدیل تبدیل می‌کند تا خارج از همه‌کلیشه‌های مرسوم، بی‌هیچ دریغی مردم خالصانه برای فقدانش سوگواری کنند. فوتبال امروز دیگر صرفاً به عنوان یک ورزش شناخته نمی‌شود. جذابیت، گردش مالی بالا و تبلیغات رسانه‌ای فراوانی که برای فوتبال در دنیا وجود دارد سبب شده است تا این ورزش بدل به یک صنعت سودآور برای بسیاری از دولت‌ها و سرمایه‌داران جهانی شود. اما این یک روی آن است. در همین صنعت‌گران قیمت جهانی که باعث بوجود آمدن باندهای مافیایی، فساد و شرط‌بندی شده است هم می‌توان اسطوره‌هایی مانند مارادونا یافت که در عین دست یافتن به بالاترین مدارج و مقام‌های ورزشی و بین‌المللی اما بی‌توجه به فرصت‌های مادی و معنوی که بسیاری از هم‌بازیانش به آن‌ها دست پیدا کردند، به زندگی عادی خویش ادامه داد و در طول ۶۰ سال عمر خویش تلاشش این بود که حفظ کند همان چهره قهرمانی که پس از پیروزی تاریخی مقابل انگلستان در فینال جام جهانی ۱۹۸۶ بدست آمد که به مثابه پیروزی در جنگ فالکلند برای ملت مایوس و ناامید از سیاستمداران آرژانتین بود. نقش مارادونا اما به عنوان صرفاً یک قهرمان ملی منتهی نمی‌شد، حضور وی در ایتالیا و قهرمانی تیم محلی ناپولی در



فهرست

مارادونا، فوتبال و اتحاد ملتها

۰۲

در وصف سرکش دوست‌داشتنی، دیگو آرماندو مارادونا

۰۳

دمی با دانشجویان؛ خاطره‌ای از نخستین روز دانشگاه

۰۴

چگونه آمریکا از کابوس ترامپ بیدار شد؟

۰۶

مصاحبه با نویسنده کتاب «اشغال»

۰۸

بهار در میانه تابستان

۱۰

در وصف سرکش دوست داشتنی، دیگو آرماندو مارادونا

علی ساقی

کارشناسی متالورژی ۹۶



که پس از محرومیت ۱۵ ماهه به دلیل مصرف مواد ممنوعه و گذشتن ده‌ها سال از حضور مارادونا در تیم ناپولی، همچنان دیوارنگاره‌هایی منقش به تصویر او در دیوار منازل شهر ناپل وجود دارد که از او یک قدیس ساخته است.

وطن پرست، مثل دیگو

زمانی که مارادونا عضو تیم ناپولی ایتالیا بود، مردم این شهر را متقاعد کرد که در بازی نیمه‌نهایی جام جهانی ۱۹۹۰ بین تیم‌های آرژانتین و ایتالیا از تیم ملی کشورش حمایت کنند، قدرتش عجیب و دست نیافتنی به نظر می‌رسید. کسی یادش نمی‌رود که پس از گل لیونل مسی به نیجریه در جام جهانی ۲۰۱۸ روسیه، مارادونا چه طور خودش را در آغوش کشید و از خود بی‌خود شد. همه این‌ها به محبوبیت و جذابیت دیگو اضافه می‌کند. پس از کناره‌گیری مقطعی مسی از تیم ملی آرژانتین، مارادونا اعلام کرد که برای بازگشت مسی حاضر است پادرمیانی کند که حاکی از اهمیت عملکرد و موفقیت تیم ملی کشورش است. حتی مارادونا توسط رقیب دیرینه هم مورد حمایت و تشویق قرار گرفت، کاری که این روزها برای مسی و رونالدو رخ می‌دهد. در رقابت‌های کم‌دوام کوپا دی لالیگا، مارادونا مورد تشویق هواداران رئال قرار گرفت که در تاریخ تیم با رسانی سابقه بود. نابغه فوتبال دنیا کسی نبود که همه بعد از مرگش به فکر او بیفتند و نامه‌های تسلیت و پست‌های اینستاگرامی به شدت فضای مجازی را پر کند. به محض اینکه اتفاقی برای او می‌افتاد، همه برای او آرزوی سلامتی می‌کردند. برای همه مهم بود که یک رکن اصلی جذابیت فوتبال در دست مارادونا است. اشک‌های کارلو آنچلوتی، سکوت مطلق بازیکنان فوتبال در شروع بازی، پیام‌های احساسی بزرگانی همچون پله و زیدان نشان از آن دارد که جهان فوتبال چه نابغه‌ای را از دست داده است.

جریمه به خاطر ادای احترام به دیگو

لیونل مسی که از او به عنوان مارادونای دوم آرژانتین یاد می‌کنند، پس از گلزنی در مقابل اوساسونا، پیراهن خود را در آورد و زیر آن، پیراهن شماره ۱۰ تیم نیوولز اولد بویز که زمانی بر تن مارادونا بود را نشان داد. طبیعتاً در آوردن پیراهن جریمه کارت زرد را به همراه دارد اما نکته جالب توجه این است که بر اساس بند ۹۱ قوانین انضباطی فوتبال اسپانیا، مسی محکوم به پرداخت ۶۰۰ یورو شد.

اعتیاد، پایان مارادونا نبود

خارج از مستطیل سبز، اعتیاد به مواد مخدر و رابطه‌اش با مافیای محلی چهره مارادونا را خدشه‌دار می‌کرد. هر چند او کسی نبود که با کوکائین آرام می‌شد و مسائل بی‌اخلاقی راکتمان می‌کرد اما ذره‌ای از محبوبیتش کم نشد و باز هم دوست داشتنی بود. او در روزهای آخر حضورش در جمع فوتبالی‌ها، مجبور به استفاده از داروهای آرام‌بخش به میزان زیاد برای درمان افسردگی شد. نتیجه کالبدشکافی پیکر مارادونا نشان می‌دهد که او به دلیل اِدِم (پر خونی) حاد ریه که ناشی از نارسایی مزمن قلبش بود فوت کرده و همچنین در قلب مارادونا کاردیومیوپاتی (ضعف عضله) وسیع پیدا شد. دیگو مارادونا در ۶۰ سالگی در گورستان بیا ویستا در حومه بوئنس آیرس به خاک سپرده شد.

هستند اما کسی محبوبیت مارادونا را ندارد، حتی در ایران. صحبت از ایرانی‌ها شد؛ محمدرضا خلعتیری سابقه بازی در تیم فوتبال الوصل امارات زیر نظر مارادونا را در کارنامه‌اش دارد. همچنین تنها ایرانی که تا به حال در مقابل دیگو بازی کرده آندرانیک اسکندریان مدافع سابق تیم تاج تهران است. او در خرداد ۱۳۶۳ عضو تیم کاسموس آمریکا بود و در یک دیدار دوستانه مقابل بارسلونا قرار گرفت و توانست مارادونا و هم‌تیمی‌هایش را با نتیجه ۵ بر ۳ شکست دهد.

کسی محبوبیت مارادونا را ندارد

محبوبیت مارادونا نه تنها در آرژانتین بلکه در تمام دنیا بر کسی پوشیده نیست و به همین دلیل است که هر پدیده‌ای در این کشور را یک مارادونا می‌خوانند اما پله، اسطوره فوتبال برزیل، هم محبوبیتش کمتر از او نیست. شاید تفاوت این دو در این باشد که پله بعد از بازنشستگی کت و شلوار پوشید و در جایگاه ویژه مسئولان فیفا ایستاد اما مارادونا در هر جایی بود چه باکت و شلوار در مراسمات رسمی و چه با ظاهر عادی در مهمانی‌ها و مصاحبه‌ها همیشه عجیب و غریب بود. مارادونا پس از با رسانی ناپولی رفت و این تیم را قهرمان سری آ ایتالیا کرد. در آن زمان، مادران اسم دیگو را بر فرزندان‌شان می‌گذاشتند. جالب است

"مارادونا صاحب توپه، دو نفر رو پشت سر گذاشت، مارادونا توپ رو کنترل می‌کنه، از راست حرکت می‌کنه نابغه فوتبال دنیا، سومی رو هم دریبل می‌کنه، می‌خواد پاس بده به بورو چاگا، مارادونای همیشگی، نابغه نابغه مابغه و گل..."

این هاگوشه‌ای از احساسات گزارشگر بازی آرژانتین و انگلیس در جام جهانی ۱۹۸۶ بود. نابغه فوتبال جهان که ناباورانه، جهان را از وجود خودش محروم کرد. ظاهراً دست تقدیر انگلستان را قربانی دو گل رویایی دیگو قرار داده، یکی گل قرن با دریبل پنج بازیکن و طی ۶۰ متر از زمین و دیگری گل دست خدا. با حذف عجیب انگلیس، مارادونا توانست آرژانتین را به قله جهان برساند. شبیه‌ترین گل به گل انفرادی مارادونا را خلف صالح او، لیونل مسی، به تیم ختافه زد اما گل دست خدا هیچ وقت تکرار نخواهد شد. انگار که از آن، یک عدد در دنیا وجود دارد. فوتبال با اسطوره‌هایی مثل رونالدینیو، زیدان، توتی، کاکا، مالدینی، لیونل مسی، کریستیانو رونالدو و... شناخته می‌شود اما قبل تر از این‌ها افرادی همچون پله، مارادونا، جرج بست، یوهان کرایوف، دنیس برکمپ و روبرتو باجو که همگی در قامت یک اسطوره بودند، مردم را به بازی خود خیره می‌کردند. همه این افراد به اندازه خودشان برای مردم کشورشان مهم و دوست داشتنی



محبوبیت مارادونا نه تنها در آرژانتین بلکه در تمام دنیا بر کسی پوشیده نیست و به همین دلیل است که هر پدیده‌ای در این کشور را یک مارادونا می‌خوانند اما پله، اسطوره فوتبال برزیل، هم محبوبیتش کمتر از او نیست. شاید تفاوت این دو در این باشد که پله بعد از بازنشستگی کت و شلوار پوشید و در جایگاه ویژه مسئولان فیفا ایستاد اما مارادونا در هر جایی بود چه باکت و شلوار در مراسمات رسمی و چه با ظاهر عادی در مهمانی‌ها و مصاحبه‌ها همیشه عجیب و غریب بود.



دمی با دانشجویان

خاطره‌ای از نخستین روز دانشگاه

روز نخست دانشگاه و دوران دانشجویی یکی از به یادماندنی‌ترین روزهای هر دانشجو است. به همین دلیل از دانشجویان ورودی جدید و قدیم دانشگاه خواستیم تا خاطره نخستین روز دوران دانشجویی خویش را برایشان بازگو کنند

یکانه تقی‌زاده

کارشناسی علوم اجتماعی ۹۷



اولین روز دانشگاه برای من، تبدیل به روزی بسیار به یادماندنی‌ای شد. چون اصلاً روز اول نبود و در واقع روز صفرم دانشگاه به حساب می‌آید. روز شنبه ۳۱ شهریورماه، طبق برنامه درسی به دانشگاه رفتم و پس از کلسی پرس وجو، متوجه شدم کلاس‌های ما از فردا شروع می‌شود و امروز روز شروع کلاس‌های ورودی‌های پیشین است. علی‌ای حال، روز بعد دوباره به دانشگاه رفتم. با این‌که مسیرهای دانشکده را کدگذاری کرده بودم تا یادم نرود کجا به کجا وصل می‌شود، همه چیز را پاک فراموش کردم. از آن جایی که دانشکده ادبیات طولش کم و عرضش تا ابدیت است، هر چند وقت یک بار با یک راه پله مواجه می‌شوید. من تا دو هفته اول هر بار با خودم می‌گفتم چرا این راه پله به آن جایی که دیروز رفتم

ختم نمی‌شود. چرا هر چه می‌روم نمی‌روم. با این‌که هنوز یادم است اولین کلاس چه درسی بود، اما نمی‌گویم تا آبروریزی نشود. سرکلاس نشستم. استاد صحبت کرد. خیلی هم صحبت کرد. چشمانم روی هم می‌رفت و هر بار به خودم تشر می‌زد: ای خاک! این همه برای کنکور و این دانشگاه و این صندلی تلاش کردی که الان چرت بزنی؟ تو الان باید از نفس کشیدن استاد هم نوت برداری کنی! کلاس تمام شد. و کلاس بعدی. و کلاس‌های بعدترش. الان که دارم در شرایط فعلی برای شما می‌نویسم، ترم پنج هستم و خودم را سرزنش می‌کنم که چرا آن روزها را بیشتر زندگی نکردم. آن روزها را آرام‌تر نگذراندم. چرا برای رفتن به ترم بعدی و سال بعدی عجله داشتم. چرا بیشتر آن ایام را نزیستم، حتی به غلط!



محمد حسین سمندری

ارشد مریبگری کسب و کار دانشگاه تهران



می‌نشستید بهترین دوست یا دوستان شما می‌شدند! اما قضیه به همینجا ختم نمی‌شد! اگر شانس با شما یار نبود و دیر به اولین کلاس می‌رسیدید مجبور بودید که در ردیف اول تک و تنها بنشینید و تا پایان چهار سال بشوید همان دانشجوی جزوه‌نویس محبوب بچه‌ها در شب‌های امتحان! اما اگر زود می‌رسیدید و با بچه‌های خفن کلاس که آن آخر نشسته بودند برمی‌خوردید می‌توانستید یک کارتل خفن تشکیل دهید و انواع و اقسام اتفاقاتی که می‌شود در فضای سه متر در چهار متر کلاس انجام داد را اجرا کنید. اکنون که کلاس‌ها آنلاین شده و یحتمل روز فارغ‌التحصیلی قرار است هم‌دیگر را ببینید باید به همان عکس پروفایل هم‌کلاسی‌هایتان اکتفا کنید! که آن هم داستان خودش را دارد که این مورد را بهتر از ما می‌دانید!

از روز اول دانشگاه هیچ چیز خاطرم نیست! به جز دلهره‌آورترین لحظه آن روز که شاید تا قبل از مجازی شدن کلاس‌ها برای همه اتفاق می‌افتاد! این لحظه دلهره‌آور دقیقاً حدفاصل ورود شما در کلاس تان نشستن بر روی صندلی طی ۵ الی ۷ قدم و با درگیری توامان تمامی سیستم عصب و عضله‌تان رقم می‌خورد! این لحظه همانند کسی که در حال انتخاب سیم آبی یا سیم قرمز برای خنثی کردن بمب است یا کسی که پشت توپ پنجمین پناالتی تیمش در فینال جام باشگاه‌های آسیاست سخت بود! چرا که این لحظه سر نوشت چند سال دانشجویان را تعیین می‌کرد! شما باید در عرض چند ثانیه تصمیم می‌گرفتید کجا بنشینید و شخص یا اشخاصی که به سمت آن‌ها می‌رفتید و در کنارشان



احمد رضا سلطانیان

کارشناسی حقوق ۹۹



پشت میزم نشسته بودم و داشتم فکر می‌کردم کلاس اولم چگونه شروع شد؟ چون قرار بود بعد از مدت‌ها دوباره کلاس اولی بشوم! یک سقوط خیلی شیرین از دوازدهمی بودن به اولی شدن اما با یک فرمت متفاوت! دقیقاً یادم آمد شب اولین روز مدرسه‌ام چه سؤال‌اتی داشتم؛ قراره چی بشود؟ معلممان چه شکلی است؟ کجا بنشینم؟ یا چه کسی دوست بشوم؟ چی بگویم؟ وای وای... خدا یا! این قسمت آخر چقدر سخت بود! اما به همان سرعتی که شب اول مهر روز شد، این ۱۲ سال هم گذشت. اشتباه نکنید! این یک گزارش نیست بلکه یک خاطره‌ست که به اجبار شبیه یک گزارش شده. خاطره‌ی اولین روز دانشگاه، اما برای آخرین ورودی‌های قرن چهاردهم. این عنوان آن قدر

سنگین بود که دانشگاه را به خواب فرو برد. با تمامی آن همه هیاهو و آن همه چون و چرایی که قرار بود خیلی قشنگ‌تر از این حرف‌ها به آن برسم! کرونایی که آمد و تمام خاطرات شیرین مان را رقم زد ولی از جنس مجازی! با تمامی بدی‌هاش باعث شد بیشتر قدر همه را بدانیم و بیشتر به فکر هم باشیم... ارزش‌هایی که تازه الان قدرشان را بفهمیم! محبت، لبخندها، اشک‌ها، جنگ و جدل‌های دوستانه و... شروع این اپیدمی دست خودمان نبود ولی می‌توانیم برای هر چه سریع‌تر تموم شدنش به هم کمک کنیم. خودمان مراقب خودمان هستیم تا بیش از این شاهد این همه درد و مصیبت در تقویمی که دیگر جایی برای نوشتن ندارد نباشیم! به امید دیدار.





یکانه مرامی
کارشناسی حسابداری ۹۷

سرکلاس حاضر شدید و به شما گفتند «دانشجو»، کلی حس خوب در وجودتان رخنه و قفلکتان داد! به هر حال دانشجو شدن، پرستیژ خاص خودش را دارد و مخصوصاً که اسم دانشگاه فردوسی همراهش باشد. مثل برند معروفی است که به شما جلوه خاصی می‌بخشد و اما این فقط ظاهر داستان است! این شما هستید که باید در مورد حال درونیتان تصمیم بگیرید. این شما هستید که باید تعیین کنید قرار است چهار سال از بهترین بخش زندگیتان، روزهایی کسالت‌آور و خسته‌کننده باشند یا مملو از هیجان و اتفاقات خوب. درست است دوست جدیدالورورد من! اینجا دانشگاه است! کسی برایتان تعیین تکلیف نمی‌کند و مجبور تان نمی‌کند که به موفقیت برسید. این جا همه چیز را، فقط خودت مشخص می‌کنی و این شما هستید که تصمیم می‌گیرید هر لحظه از این چهار سال، بعدها تا چه حد لبخند روی لب‌هایتان بیاورد.

همیشه اولین تجربه‌ها، سخت‌ترین و ماندگارترین تجربه‌ها هستند. قدم گذاشتن در مسیری ناآشنا و جدید، می‌تواند دلهره‌آور و در عین حال هیجان‌انگیز باشد. درست مثل اولین روز دانشگاه. بنظرم اولین روز دانشگاه، جزو چالش برانگیزترین «اولین»هایی هست که می‌شود تجربه کرد. «اولین روز دانشگاه» یعنی؛ یک مکان یک زمان اما بی‌نهایت حس و حال مختلف... شادی، غم، حسرت، ترس، اضطراب، اجبار... نمی‌دانم شما می‌دانید که الان دارید این متن را می‌خوانید، به هدفتان رسیده‌اید و خوشحالید یا آن جایی نیستید که همیشه آرزویتان بوده است و... نمی‌دانم حسرت یک رشته دیگر را می‌خورید یا می‌ترسید از اینکه انتخابتان اشتباه بوده باشد. شاید هم اصلاً دوست نداشتید به دانشگاه بیایید و به اجبار آمدید و یا... اما یک چیزی را خیلی خوب می‌دانم، می‌دانم وقتی برای اولین بار، وارد دانشگاه شدید، دل در دلتان نبود! آن لحظه‌ای که برای اولین بار،



علی جعفری
مدیریت دولتی ۹۹

دوباره انداختم ناگهان غمی در دلم آمد. به این فکر کردم چه قدر آن محیط می‌توانست با وجود دانشجویان با صفا و صمیمی باشد و من در خوش بینانه‌ترین حالت یک ترم نمی‌توانم این تصویر ذهنی زیبا را در واقعیت ببینم. نمی‌توانم فوتبال بازی کردن جلوی چمن دانشکده را تجربه کنم، گفت‌وگوهای معروف دانشجویی را نمی‌توانم لمس کنم و نمی‌توانم لذت شوخی و تفریحات دانشجویی را بچشم، حالم گرفته شد و کرونا را هزار بار لعنت کردم. بعد از کمی گپ زدن با داداشم و دیدن دانشکده جدید حقوق و علوم سیاسی که نمی‌دانم کامل شده است یا نه سوار ماشین شدیم و رفتیم. و من با اندوهی عمیق، خود را در دانشگاهی پر از دانشجو و بدون کرونا تصور کردم. امیدوارم آن روز را ببینم و آن قدر در این دانشگاه خاطره شیرین بسازم تا این اولین مواجهه من با دانشگاه که خاطره‌ای تلخ بود فراموش شود.

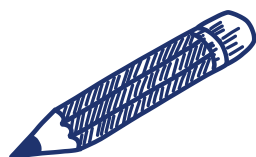
هنوز نتایج نهایی نیامده بود. اما می‌دانستم فردوسی قبول می‌شوم. اواسط مهر بود. با داداشم رفته بودم که تمرین رانندگی کنم. وقتی تمام شد و قصد بازگشت به خانه را داشتیم داداشم یک دفعه گفت: «بریم دانشکده‌ات را ببینیم!؟» از این پیشنهاد هیجان و اشتیاقی در من به وجود نیامد. اما نمی‌دانم چرا بدون اندکی مکث قبول کردم. فکر کنم از در شرقی وارد شدیم. نمی‌دانستیم دانشکده کجای دانشگاه است، بعد از کمی جست‌وجوی نافرجام، در نهایت از نگهبانی پرسیدیم و او به ما مکان دانشکده علوم اداری را نشان داد. وقتی رسیدیم تلفن برادرم زنگ خورد و من هم خیره به ساختمان دانشکده نگاه کردم. ساختمان زیاد شیکی نبود اما نمی‌دانم چرا ازش خوشم آمد. به دور و بر نگاه کردم جز دو تا کارگر در رفت و آمد و گریه‌ای تحیف موجودی را ندیدم. به حوض و نیمکت‌های خالی و فضای بیرون دانشکده نظری



زمر باغبان
کارشناسی علوم اجتماعی ۹۷

سر و صدای همسن و سال‌های خودم داخل حیاط مدرسه، با صداهای حاصل از سخنرانی در همایش‌ها و کنفرانس‌های مختلف آشنایی پیدا کردم تمام تصورات پیشینم ناگزیر جای خودشان را به تصوراتی جدید دادند. و در اینجا بود که نوع مواجه شدن و تجربه‌های روز اول دانشگاه، به نوعی شد شاخص برای انتخاب سبک زندگی دانشجویی من و بعد از آشنایی با فعالیت‌های فوق برنامه دانشگاه، شرکت در کلاس‌های آموزشی و آشنایی با ماهیت رشته‌ای که پژوهشگری بخش عمده‌ای از فعالیت در این رشته را شامل می‌شود، باید انتخاب می‌کردم که ترجیح من پرداختن صرف به مسائل آموزشی بود یا می‌خواستم انواع فعالیت‌های مختلف در زمینه پژوهشی را دنبال کنم و یا به دغدغه‌های خودم با فعالیت بیشتر در زمینه‌های مرتبط با رشته‌ام پاسخ بدهم.

آگاهی و آشنایی من با محیط دانشگاه نه به اندازه‌ای بود که بتوانم تمام اتفاقات روز اول دانشگاه را پیش‌بینی کنم و نه به قدری کم بود که فکر کردن به اتفاقات روز اول و ایجاد استرس برایم مجال استراحت نگذارد. تقریباً برای همه افراد تصویری که از دانشگاه برایشان وجود دارد محدود می‌شود به تصویری که برآمده از تعریفی نادرست مبنی بر وجود مشابهت‌های زیاد محیط دانشگاه با محیط مدرسه و تفاوت‌های کم بین این دو است که البته تصورات من هم از این گروه مستثنی نبود. اما این تصورات، درست تا لحظه شروع اولین کلاس آموزشی دوام داشت و از همان لحظه‌ای که به جای ۴۵ دقیقه باید "یک ساعت و نیم" سرکلاس می‌نشستم و به جای ۱۰ دقیقه زنگ تفریح، نیم ساعت فرصت برای استراحت و آماده شدن برای کلاس بعدی را داشتیم و همان زمانی که به جای



عوامل تاثیرگذار بر شکست ترامپ

چگونه آمریکا از کابوس ترامپ بیدار شد؟



فرهاد شکوهی فر

ارشد فیزیک ذرات نظری
شریف ۹۸



کشته شدن جورج فلوید- بالا رفتن نرخ مشارکت آفریقایی- آمریکایی ها:

شیوع کرونا و بحران ناشی از آن هنوز در اوج خود قرار داشت که ناگهان در اواخر ماه می ویدیویی تقریباً ۹ دقیقه‌ای منتشر شد. این ویدیو که تمامی آن کشته شدن یک مرد سیاه پوست آمریکایی به دست پلیس در ایالت مینه‌سوتا را نمایش می‌داد، آن چنان دردآور بود که خشم جامعه آفریقایی-آمریکایی را به شدت برانگیخته و منجر به بروز اعتراضات در سرتاسر آمریکا در ادامه تابستان شد. نقش این ماجرا در انتخابات ریاست جمهوری زمانی بیشتر واضح می‌شود که به جمعیت‌شناسی رای دهندگان آمریکایی توجه کنیم که با توجه به آن جمعیت آفریقایی-آمریکایی‌ها با سهم تقریباً ۱۵ درصدی همچون دیگر اقلیت‌ها همچون لاتینوتبارها نقشی مهم و اساسی در پیروزی یا شکست یک کاندیدا ایفا می‌کنند^۲، حال ماجراهای تابستان ۲۰۲۰ از آن جهت اهمیت می‌یابد که جمعیت آفریقایی-آمریکایی‌ها با وجود تمام تلاش‌های صورت پذیرفته از زمان لغوبرده‌داری در نیمه دوم قرن نوزدهم تاکنون به خصوص پس از آغاز جنبش‌های مدنی گسترده این جامعه از دهه ۶۰ میلادی باز هم احساس برانگیزند که از نژادپرستی و نابرابری‌های اجتماعی آن چنان که باید و شاید کاسته نشده و همچنان عمی را بر سر بردن این نژادپرستی سیستماتیک در ابعاد مختلف حاکمیتی مشاهده نمی‌شود. به خصوص اگر به این قضیه توجه شود که در طول دوره ریاست جمهوری ترامپ نه تنها ترامپ همچون رویه بسیاری از پیشینیان خود به وضوح عملی برای کاستن از این نژادپرستی سیستماتیک

شیوع کرونا و بحران ناشی از آن هنوز در اوج خود قرار داشت که ناگهان در اواخر ماه می ویدیویی تقریباً ۹ دقیقه‌ای منتشر شد. این ویدیو که تمامی آن کشته شدن یک مرد سیاه‌پوست آمریکایی به دست پلیس در ایالت مینه‌سوتا را نمایش می‌داد، آن چنان دردآور بود که خشم جامعه آفریقایی-آمریکایی را به شدت برانگیخته و منجر به بروز اعتراضات در سرتاسر آمریکا در ادامه تابستان شد. نقش این ماجرا در انتخابات ریاست جمهوری زمانی بیشتر واضح می‌شود که به جمعیت‌شناسی رای دهندگان آمریکایی توجه کنیم که با توجه به آن جمعیت آفریقایی-آمریکایی‌ها با سهم تقریباً ۱۵ درصدی همچون دیگر اقلیت‌ها همچون لاتینوتبارها نقشی مهم و اساسی در پیروزی یا شکست یک کاندیدا ایفا می‌کنند

قبل اکنون سخت به نظر آید. شیوع پاندمی کووید در آمریکا تقریباً از اوایل ماه مارس شروع شده و تاکنون که این مطلب نگاشته می‌شود آمریکا با اختلاف در صدر آمار جان باختگان و مبتلایان به آن ایستاده است که نمایانگر آثار جانی گسترده پاندمی در این کشور است. اما ابعاد جانی قضیه را نمی‌توان بیانگر تمامی ابعاد خسارت وارده بر آمریکا دانست، چرا که آثار اقتصادی ناشی از آن در شاخص‌هایی همچون رشد اقتصادی، نرخ بیکاری و سایر شاخص‌ها در مدت تنها چندماه به‌گونه‌ای هولناک بوده که شرایط اقتصادی باثباتی را که ترامپ از آن همواره به عنوان دستاورد خود یاد می‌کرد را به کلی دگرگون کرده است. در کنار این دو عامل ضعف رهبریت ترامپ در میانه این بحران که از شروع آن در عدم موافقت با قرنطینه سراسری نمایان شده و تداوم آن با مواردی دیگر همچون عادی جلوه دادن شرایط و تأکید بر زودگذر بودن آن و یا تقسیم کشور به ایالات دموکرات و جمهوری خواه که منجر به بروز چالش‌هایی جدی با فرمانداران ایالات مختلف شد مشخص بوده است به خوبی نمایانگر عدم کفایت او در رهبری بوده‌اند. همچنین در انتها هم می‌توان به ناتوانی طرح مشوق مالی تعبیه شده برای حل مشکلات اقتصادی بحران کووید اشاره کرد که بیش از آن که به حل معضلات مشاغل کوچک‌تر و بیکاری گسترده کشور توجه داشته باشد به نجات سهام‌های وال استریت پرداخت. مجموع این مسائل در کنار هم باعث شدند تا بحران کووید به چالشی مرگبار برای ریاست جمهوری ترامپ تبدیل شده و بی‌شک یکی از مهمترین عوامل شکست او به شمار آید.

اوایل ماه فوریه سال جاری میلادی، درست پس از آن که طرح استیضاح دونالد ترامپ^۱ به شکست نزدیک این طرح در سنای آمریکا و ابقای دونالد ترامپ در سمت خود منجر شد، اکثریت نظرسنجی‌ها در آمریکا از برتری نامزدهای دموکرات خبر می‌دادند. اما تجربه شکست خورده این نظرسنجی‌ها در انتخابات پیشین از یکسو و از سوی دیگر وجود مدل‌های آماری مانند مدل پروفیسور نورپوت^۳ که در انتخابات پیشین ریاست جمهوری هم برخلاف دیگر مدل‌ها به درستی نتیجه انتخابات را پیش‌بینی کرده بودند، باعث شده بود تا آن چنان نشانه‌ای قوی و محکم از شکست ترامپ در انتخابات دیده نشود و کمتر کسی فکر کند ترامپ چالشی سخت‌تر از رد شدن از چالش استیضاح در انتخابات ریاست جمهوری پیش‌رو داشته باشد. اما در هفته‌ها و ماه‌های بعد روند اتفاقات و حوادث به گونه‌ای پیش رفت که شکست ترامپ ممکن شده و در نهایت در ۷ نوامبر ۲۰۲۰ با اعلام نتایج انتخابات، آرای الکترال جو بایدن رقیب دموکرات وی از عدد ۲۷۰ عبور کرده و باعث شد این شکست به واقعیت تبدیل شود.^۴ به همین بهانه بر آن شدم تا نگاهی دقیق‌تر بر عوامل و حوادثی اندازم که در عرض گذشت تنها چندماه روی داد و تک دوره‌ای شدن ریاست جمهوری ترامپ را ممکن ساخت.

پاندمی کووید- چالش مرگبار:

تقریباً همزمان با آغاز سال نو میلادی اخباری از شروع شیوع ویروس کووید-۱۹ از ووهان چین به دیگر نقاط جهان مخابره شد. ویروسی که در ادامه سال آن چنان اثراتی مخرب در سرتاسر جهان از خود به جای گذاشت که شاید تصور بازگشت به حالت

حسن و خوبی برنامه‌های کاندید خود سعی بر آن داشتند که ضعف‌های ترامپ و عدم برنامه داشتن او را به تصویر بکشند، این اقدام در تبلیغات انتخاباتی و به خصوص در مناظرات قابل مشاهده بود جایی که بایدن با هوشمندی تمام اجازه داد ترامپ با حرف‌ها و شعارهای همیشگی خود به تخریب خود پرداخته و به عنوان عامل نهایی در شکست خود نقش بازی کند تا در نهایت جو بایدن را تبدیل به تنها چهارمین رئیس جمهوری کند که موفق به شکست رییس جمهور در قدرت شده است، این نکته از آن جهت قابل توجه است که درصد آرای مردمی بایدن در میان کسانی که موفق به شکست رئیس جمهور در قدرت شده‌اند تنها پس از فرانکلین روزولت (رییس جمهور آمریکا در دوره جنگ دوم جهانی) در رده دوم قرار می‌گیرد و نشان از شکستی بزرگ برای ترامپ و پیروزی بزرگ برای جو بایدن و دموکرات‌ها دارد.

۱. این استیضاح به دلیل سوءاستفاده از قدرت و کارشکنی در کارکنگره توسط دموکرات‌های کنگره در اواخر سال میلادی ۲۰۱۹ آغاز شده بود.
۲. پروفیسور نوریوت استاد رشته علوم سیاسی در دانشگاه استونی پیروک آمریکا بوده که با سدل آساری خود و تطبیق آن با نتایج ریاست جمهوری آمریکا تا پیش از انتخابات سال جاری آمریکا تنها در دو مورد (۱۹۱۲ و ۲۰۰۰) استثنا داشته و از این منظر جزو معدود کسانی بود که انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ را درست پیش‌بینی کرده بود.
۳. لازم به ذکر است که با اعلام نتایج نهایی توسط رسانه‌ها در هفته بعد از آن آرای الکترال در نهایت به عدد ۳۰۶-۲۳۲ رسید.
۴. حتی می‌توان گفت در این انتخابات این عامل تا آن حد اهمیت یافته بود که جو بایدن نامزد حزب دموکرات ناچار به انتخاب معاون اول خود از این جامعه باشد.
۵. این موضوع از آن جهت اهمیت دارد که رای جامعه افریقای-آمریکایی به صورت سنتی همواره به نفع دموکرات‌ها بوده است.
۶. Progressive در این نوشتار به معنی تحول‌خواه ترجمه شده است.
۷. البته لازم به ذکر است که عواملی دیگر همچون نقش زنان به دلیل اظهارات و اعمال زن ستیزانه ترامپ و با انفرادی چون کاملا هریس معاون اول پیروز انتخابات و نیز باراک اوباما رییس جمهور اسبق آمریکا هم تأثیراتی در شکست ترامپ داشته‌اند اما به زعم نویسنده این عوامل همچون عواملی که به ترتیب ذکر شده‌اند نقش ایفا نکرده‌اند.

روانه کند. با این حال و با وجود شروع خوب سنדרز در انتخابات مقدماتی اما این بار هم او به دلایلی از جمله رای اقلشار محافظه‌کار تر دموکرات و سننن بالاتر نتوانست کاندیداتوری حزب را کسب کند با یک تفاوت بزرگ آن هم این که این بار سنדרز بسیار سریع تر از به پایان رسیدن رقابت در اوایل آپریل کناره‌گیری خود از رقابت را اعلام داشته و به سرعت شروع به تبلیغات گسترده برای جو بایدن نامزد پیروز حزب کرده و تا حد ممکن توان خود، اعضای شاخص جریانش و طرفداران گسترش یافته‌اش نسبت به انتخابات پیشین را به پای پیروز کردن جو بایدن قرار داد که نتیجه این تلاش‌ها را شاید بتوان به طور مشهود در نتایج ایالاتی همچون میشیگان، پنسیلوانیا و به خصوص ویسکانسین به خوبی مشاهده کرد که بدین ترتیب می‌توان گفت سنדרز و جریان تحول‌خواه وی یکی از مهم‌ترین عوامل پیروزی جو بایدن در انتخابات ۲۰۲۰ بودند.

عامل نهایی: از متحد سازی بایدن تا خودزنی ترامپ:
در آخر هم می‌توان گفت علاوه بر سه عامل ذکر شده که به ترتیب ذکر شدند و به زعم نگارنده مهم‌ترین عامل در شکست ترامپ بوده‌اند می‌توان عامل تمام‌کننده و نهایی را در خود کاندیدها جستجو کرد به این معنا که بایدن از همان ابتدای ورود به عرصه رقابت در مقدماتی حزب دموکرات بارها سعی کرد خود را به عنوان شخصیتی میانه، متحدساز، با برنامه و منطقی نشان دهد اقدامی که تا حد زیادی هم موفقیت آمیز بوده و اقلشار محافظه‌کار و نزدیک به حزب جمهوری خواه را هم در نهایت توانست به خود جذب کند. البته این تمام ماجرا نبود و عامل مهم دیگر هم استراتژی هوشمندانه کمپین بایدن و دموکرات‌ها بود که در آن به جای پرداختن به

انجام نداد، بلکه بالعکس حتی در قضایایی مشابه تابستان ۲۰۲۰ اعمال گروه‌های نژاد پرست را محکوم نکرده و تنها با سخنان خود منجر به شعله‌ور شدن خشم معترضان و در مواردی خشونت بار شدن این اعتراضات شده است. مجموع این حوادث سبب بر آن شد که جمعیت آفریقای-آمریکایی در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا با بالا بردن نرخ مشارکت خود نسبت به انتخابات قبل^۵ به عنوان یکی از مهم‌ترین عوامل شکست ترامپ به شمار آیند.

برنی سنדרز-جذب جوانان و قشر کارگر:

برنی سنדרز سناتور ترقی خواه^۶ ایالت ورمونت شاید نخستین بار در انتخابات مقدماتی دموکرات‌ها در سال ۲۰۱۶ بود که بر سر زبان‌ها افتاد او که در آن انتخابات با شعارها و برنامه‌های چپ محور خود توانسته بود حمایت گسترده جوانان و قشر کارگر را کسب نماید در نهایت با لجبازی بزرگان حزب دموکرات که نمی‌خواستند سناتور سنדרز که خارج از رویه معمول حزب به شمار می‌آمد را به عنوان کاندید نهایی خود معرفی کنند صحنه رقابت را به هیلاری کلینتونی واگذار کرد که به زعم بسیاری از کارشناسان باخت وی در مقابل ترامپ در ایالت‌های سنتی دموکرات‌ها همچون ویسکانسین، میشیگان و پنسیلوانیا ناشی از همین لجبازی حزب با سنדרز بوده است. اما این پایان ماجرا برای او نبود، برنی سنדרز بار دیگر در انتخابات ۲۰۲۰ تلاش خود برای تصاحب سمت ریاست جمهوری را با تکرار برنامه‌های چپ محور خود در مقدماتی انتخاب حزب دموکرات آغاز کرد با این تفاوت که این بار همچون ۲۰۱۶ دیگر تنها نبوده و توانسته بود جریان خود را تقویت نموده و حتی چند نفر از هم‌فکران خود از جمله الکساندریا آکاز-یو-کورتز (AOC) را هم به مجلس نمایندگان آمریکا



ضعف رهبریت ترامپ در میانه این بحران که از شروع آن در عدم موافقت با قرنطینه سراسری نمایان شده و تداوم آن با مواردی دیگر همچون عادی جلوه دادن شرایط و تاکید بر زودگذر بودن آن و یا تقسیم کشور به ایالات دموکرات و جمهوری خواه که منجر به بروز چالش‌هایی جدی با فرمانداران ایالات مختلف شد مشخص بوده است به خوبی نمایانگر عدم کفایت او در رهبری بوده‌اند.



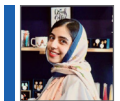
نویسنده کتاب «اشغال» در گفتگو با سلام

تا پیش از ۱۳ آبان ۵۸ صحبتی از استکبارستیزی و آمریکاستیزی وجود نداشت



مریم محمدپور

زیست سلولی مولکولی ۹۸



حادثه اشغال سفارت آمریکا در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ نقطه عطفی در تاریخ جمهوری اسلامی است که می توان از نتایج آن (آمریکاستیزی) به عنوان پایه و اساس سیاست گذاری های حاکمیت در مسائل مختلف یاد کرد. کتاب «اشغال» به قلم دکتر صادق زیباکلام و جناب آقای حسام بشرویه نژاد، دانشجوی دکتری علوم سیاسی، شاید بتوان گفت تنها اثری است در این حوزه که به صورت خیلی موشکافانه و دقیق به ابعاد مختلف ماجرا از زبان شخصیت های حاضر در حادثه پرداخته است و همین امر سبب تمایز آن از سایر آثار در رابطه با این حادثه شده است. از همین روی به سراغ حسام بشرویه نژاد رفتیم تا پیرامون «اشغال» که به تازگی به چاپ رسیده است گپ و گفتی داشته باشیم.

همان طور که در خلاصه کتاب آمده است، هیچ اقدام و رویدادی بعد از انقلاب به اندازه اشغال سفارت بر سر نوشت کشور اثرگذار نبوده است، شما دلیل این موضوع را چه می دانید؟

برای پاسخ به این سوال من می خواهم کمی به عقب برگردم و در مورد این صحبت کنیم که اصولاً هویت انقلابیون ایران بر چه پایه هایی سوار بود و چگونه شکل گرفت؟ از سوالات اصلی که من در مصاحبه ها از دوستان هم پرسیدم و هم اینکه دکتر زیباکلام در متنی که خودشان نگاشتند به این موضوع اشاره کردند و همچنین در فصل اول کتاب که به شکل تاریخ اسنادی به این موضوع پرداختیم، تلویحاً به این موضوع اشاره شده. به عقیده من هویت انقلابیون سال ۵۷ اصولاً بر یک «انگونیسم» و بر یک «دوئالیسم» و یک نوع دوگانه خیر و شر شکل گرفته بود. چه شخص آیت الله خمینی به عنوان رهبر انقلاب ۵۷ و چه نظریه پردازان و تئوریسین ها و باز یگران و کنش گران انقلاب ۵۷ به نظر من یک هویت سلبی برای خود تعریف کرده بودند. یعنی این دوستان خودشان را بر مبنای یک شر مفروض از پیش تعریف شده، تعریف کرده بودند که هویت و حیات سیاسی شان را هم به این قصه گره زده بودند. در مرحله اول شاهد هستیم که پیش از سال ۵۷ و در خلال مبارزات سیاسی انقلابیون، «دیگری» شکل می گیرد به نام استبداد و محمدرضا شاه پهلوی و اگر کلان تر بخواهیم به موضوع نگاه کنیم سلطنت و حکومت پادشاهی و یا به قول انقلابیون «طاغوت». در جای جای صحبت های رهبران و باز یگران انقلاب ۵۷ ما می بینیم که اصولاً خودشان را در این دوگانه تعریف می کردند. به شکل ساده تر اگر بخواهیم به این موضوع بپردازیم باید بگویم تا زمانی که پهلوی دوم سقوط می کند و انقلابیون به واسطه اعلام بیانیه ارتش در ۲۲ بهمن ۵۷ اعلام پیروزی می کنند این هویت و تعریف از خود، استوار بود، چون یکی از دو پایه ای که لازم بود یعنی همان شر و دیگری همچنان در قید حیات بود و می شد از آن در حوزه های مختلف اعم از سیاسی، فرهنگی و اقتصادی استفاده های بهینه کرد.

اگر بخواهیم در حوزه دانشجویی و فعالیت دانشجویان اسلام گرا صحبت کنیم باید بگویم حداقل تا پیش از سال ۵۴ که گفتمان شریعتی و مرحوم بازرگان یا همان اسلام سیاسی وارد بازی های سیاسی می شود، اساساً هیچ گفتمان مشخص و واضحی در مقابل باگفتمان های پر قدرت آن زمان در میان دانشجویان مسلمان وجود نداشت. گفتمان چپ تکلیفیش مشخص بود و ساختار فکری معلوم و واضحی در حوزه های فرهنگ، سیاست و اجتماع داشت. نیروهای ملی گرا هم حول جبهه ملی فعالیت می کردند و با توجه به سابقه و مانیفست فکری که داشتند آنها هم تکلیفشان مشخص بود. آن طرف هم نیروهای حاکم هم تکلیفشان معلوم بود. نکته جالبی که در کتاب و در مصاحبه با فعالین دانشجویی

اسلام گرا به آن اشاره می شود همین است که آن ها در مصاحبه می گویند که ما منتظر بودیم ببینیم بچه های چپ دانشگاه تهران، امپیریکر یا ملی چه کار می کنند ما هم بلافاصله همان کارها و برنامه ها را در چارچوب خودمان اجرا کنیم. یعنی کاملاً بر اساس یک داد و ستد سلبی، هویت بچه های اسلام گرا شکل گرفته بود و این بنظر من ریشه اش در همان پایه اهداف انقلاب ۵۷ و همان آنتاگونیسمی است که پیشتر گفتم. انقلاب ۵۷ به هر نحوی که بود ادامه پیدا کرد و جواب داد و همه این نیروها گرد یک رأس هر می به نام آیت الله خمینی جمع شدند و بر دشمن مشترک غلبه کردند. اما مسئله اصلی از ۲۲ بهمن ۵۷ آغاز می شود که حالا آن «دیگری» از بین رفته است و سوالی که برای نخبگان و تصمیم گیرندگان سیستم تازه متولد شده پیش می آید آن بود که «حالا باید چه کرد؟» راه حل اکنون این است که باید گشت دنبال یک «دیگری» نوین و تازه نفس! دیگری که بتواند آنقدر قدرت مند باشد تا امکان اجماع را بین همه نیروها بوجود آورد. تا ۱۳ آبان ۵۸ این خلأ احساس می شد و نشانه آن هم درگیری هایی بود که بین نیروهای مختلف وجود داشت و هر باز یگر برای خودش شان و سهمی قائل بود و مبتنی بر این جایگاه سهم تعریف شده برای خود، بخشی از فضا و سازه قدرت را اشغال کرده بود مانند حوادث کردستان، ترکمن صحرا و بلوچستان که به عقیده من دلایلش همین از بین رفتن دیگری و خلأ آن بود!

چرا اشغال سفارت حادثه مهمی است؟ چون اشغال سفارت باعث شد یک پایه جدیدی به عنوان آمریکاستیزی یا استکبارستیزی برای انقلابیون ۵۷ و مخصوصاً نیروهای اسلام گرا بوجود بیاید. این حادثه باعث شد این خلأ پوشیده شود و به جای اینکه گفتمان های مختلف بتوانند در کنار یکدیگر بقا داشته باشند و وارد دیالوگ با یکدیگر شوند بی آنکه تفکری مرعوب تفکر دیگری نشود، به جای اینکه ما به سمت ترجمان اصلی جمهوری اسلامی که به آن رأی داده بودیم حرکت کنیم، به سمت فراهم کردن دشمن و دیگری جدید با نیت ایجاد وحدت رفتیم. اشغال سفارت آمریکا با نیت های مختلف این اهمیت را داشت که متأسفانه ما را وارد یک دوگانه ابتر کرد که تا امروز ما درگیر آن هستیم. زیر مجموعه هایی که این اقدام داشت ریشه کردن کنش های رادیکال است. بنظر من ریشه تمام چیزی که ما امروز به اسم رادیکالیسم در حوزه فرهنگ، سیاست و اقتصاد جمهوری اسلامی می شناسیم بلاشک حادثه اشغال سفارت آمریکا است. این حادثه یک راه حل پرکاربرد بی تاریخ انقضا، به تمام نیروهای انقلاب نشان داد. و یکی از کاراثرین ابزارهایی

که به دست این نیروها داد همان رادیکالیسم است. متأسفانه تمام نیروهایی که باز یگران اصلی این حادثه بودند، باز یگران تمام حوادث رادیکال در دهه ۶۰، ۷۰ و ۸۰ هم بودند. حتی من می توانم این ادعا را بکنم که نیروهای رادیکال جنبش دوم خرداد همان باز یگرانی بودند که دیده بودند می شود با رادیکالیسم همچنان نتیجه گرفت. تا ۱۳ آبان ۵۸ قرار بر مبارزه با آمریکا، استکبارستیزی و پرچمداری مبارزه با امپریالیسم نبوده است. بنده مکرراً در مصاحبه هایی که در کتاب آمده از دوستان این سوال را کرده ام اما هیچ کدام نمی توانند جواب قاطع و صریح بدهند. امام در نوفل لوشاتو ۱۲۰ و خورده ای مصاحبه دارد که جای این مصاحبه ها به موضوع مبارزه با آمریکا و امپریالیسم اشاره شده است؟ بنابراین من علت اینکه حادثه اشغال سفارت را تاثیرگذارترین رویداد بر سر نوشت کشور می دانم به همین دو دلیل است: ۱- بوجود آوردن یک «دیگری» جدید برای ایجاد وحدت بین نیروهای انقلاب و همچنین پوشش بحران هویت نیروهای انقلابی اسلام گرا و ۲- نهادینه شدن رادیکالیسم بر همه عرصه های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی جمهوری اسلامی

مهم ترین انگیزه اشغال سفارت از نظر شما چه بوده است؟

یکی از نوآوری هایی که در کتاب انجام شده بود و البته متأسفانه نمی شود مقایسه هم کرد چرا که کتابی در این حوزه نداشتیم که به جزئیات حادثه و علت آن اشاره کند، این است که بر پایه روش های علمی موجود در حوزه علوم سیاسی یک جدولی را ایجاد کردیم که مطابق آن سه دسته علل را در سه حوزه ساختارگرایی، کارکردگرایی و رفتارگرایی دسته بندی کردیم و نکته جالب این است که از دل مصاحبه ها این نکات مختلف بدست آمدند چرا که یکی از مهم ترین کارهایی که من باید مدنظر قرار می دادم، بیرون ماندن خودم از حادثه بود. منبرای بدست آوردن یک پاسخ شفاف و سالم، نباید نگاه خودم را در روند این پژوهش تاریخی سیاسی دخیل می کردم.

طی تحقیقی که صورت گرفت نهایتاً به سه دسته علل و انگیزه رسیدیم که طی این سالها به بعضی ها کمتر و به بعضی ها بیشتر پرداخته شده است. در سالهای گذشته می بینیم که بیشترین زوم و تمرکز تحلیلگران به انگیزه های بروز این حادثه تلخ، روی مسئله نیت های کنش گران و رویکردی رفتارگرایی بوده است. در صحبت هایی که با دوستانی نظیر مهندس اصغر زاده، عبیدی و میردامادی داشته ام به اتفاق اشاره داشتند که چند عامل ایشان را در این موضوع تحریک کرد مانند حس تحقیر شدن از لحاظ بنیه اندیشه و انباشت



نقطه روشن بحث های آقای احمدی نژاد این جا بود که برای اولین بار حضورشان را در جلسه ۵ نفره ۱۰ آبان تکذیب می کنند و به خوی دیکتاتور مآبانه نیروهای تحکیم وحدت و اصطلاحاً جنبش دانشجویی که آن زمان از آن ها یاد می شد اشاره می کنند. این جا با وجود تمام تمایزهای فکری که با ایشان داشتم اما می توانم بر صحبت هایشان صحنه بگذارم و حوادث ۴ دهه بعد هم نشان داد که چگونه می توانند این خوی خویش را به نمایش بگذارند. اگر یک درصد صحبت های دکتر احمدی نژاد را درست فرض بگیریم باید به تمام روایت هایی که تا الان از این حادثه بیان شده است شک کرد!



گفتمانی در مقابل نیروهای چپ، بیشتر نیروهای جوان اسلام‌گرا را تحت فشار قرار می‌داد و در یک دیالکتیک بی‌ثمر قرار داده بود. پیش از ۱۳ آبان ۱۳۵۸، دو بار سفارت آمریکا توسط نیروهای چپ اشغال می‌شود. جمله طلایی که آقای اصغر زاده در مصاحبه می‌گوید: «چرا ما باید اجازه بدهیم این فتح الفتوح توسط نیروهای چپ انجام شود؟» نشان دهنده درستی این فرضیه است. آقای اصغر زاده در مورد انگیزه اشغال سفارت به دو نکته اشاره می‌کنند: ۱- بحث پذیرش محمدرضا پهلوی در آمریکا و ترس از روی دادن کودتایی مانند کودتای ۲۸ مرداد ۲- صحبت‌های امام در ۱۰ آبان و نماز جمعه مهمی که قبل از این حادثه توسط آیت‌الله منتظری برگزار می‌شود و جالب است که هنری پرشت رییس میزبان در وزارت خارجه دولت کارتر نیز در آن نماز جمعه حضور داشت که از قضا مرحوم منتظری سخنرانی بسیار تند و تحریک‌کننده در آن روز داشتند که متن آن در انتهای کتاب وجود دارد. حال سوالی که برای خودم پیش آمده بود این بود که چطور نیروهای جوان با آن سرعت از خبر جلسه و دیدار تیم مرحوم بازرگان با برژنسی در الجزایر با خبر شده بودند؟! این نیروها چقدر نفوذ اطلاعاتی داشتند که ادعا می‌کردند با خبر شده اند اسنادی از داخل سفارت آمریکا از طریق فرودگاه مهرآباد در حال خارج شدن از کشور است؟ بنظر من قصه خیلی کلان‌تر از این حرف‌ها بوده است!



چرا اشغال سفارت حادثه مهمی است؟ چون اشغال سفارت باعث شد یک پایه جدیدی به عنوان آمریکاستیزی یا استکبارستیزی برای انقلابیون ۵۷ و مخصوصاً نیروهای اسلام‌گرا بوجود بیاید. این حادثه باعث شد این خلأ پوشیده شود و به جای اینکه گفتارهای مختلف بتوانند در کنار یکدیگر بجا داشته باشند و وارد دیالوگ با یکدیگر شوند بی‌آنکه تفکری مرعوب تفکر دیگری نشود، به جای اینکه ما به سمت ترجمان اصلی جمهوری اسلامی که حرکت کنیم، به سمت فراموش کردن دشمن و دیگری جدید با نیت ایجاد وحدت رفتیم.

نکردم. بنظر من تفسیری که از زیر تیتراژ کتاب دارم این است.

- با توجه به گفتگوهایی که با افراد مختلف در این کتاب انجام دادید، تأکید داشتید که مصاحبه با دکتر احمدی نژاد بسیار جالب و راهگشا بوده است، می‌توانید در این خصوص بر ایمان توضیح بدهید؟

یکی از اتفاقاتی که دوست داشتم رخ بدهد این بود که بتوانم ساختار شکنی روایی انجام بدهم. بیانییم و رای روایت‌های کلیشه‌ای که ۴ دهه است آن‌ها را از زبان نیروهای می‌شنویم که امروز به نام اصلاح طلب نه به معنای رفرمیست بلکه به معنای دوم خردادی می‌شناسیم، صحبت کنیم. در فصل اول کتاب من تلاش کردم از دریچه جدیدی به چند ماه آخر پهلوی دوم و روزهای قبل اشغال سفارت بپردازم. سعی کردم به این سوال پاسخ بدهم که و رای روایت‌های موجود و ایدئولوژیک واقعا چه اتفاقی در دولت کارتر در حال رخ دادن بود؟ چه مسیر و در چه بستر تاریخی و مکانی این حوادث شکل گرفت؟ تعلل و دودستگی در دولت کارتر بر سر پذیرش شاه وجود داشت، همچنین نفوذ نیروهای جمهوری خواه همانند هنری کیسینجر و راکفلر در دولت دموکرات کارتر نکاتی بود که در تصمیم‌گیری کارتر اثرگذار بود و اگر قرار بر کودتا بود نباید انقدر آمریکایی‌ها زجر می‌کشیدند. در همین راستا و بر همین منوال که تمایل داشتم کارهای جدیدی صورت گیرد دوست داشتم با آدم‌هایی که کمتر با آن‌ها صحبت شده است مصاحبه داشته باشم. مانند دکتر احمدی نژاد که تا حالا در این زمینه صحبت نکرده بودند و بنده به لطف دکتر الهام توانستم دو جلسه با ایشان دیدار داشته باشم که البته یک جلسه از آن دو جلسه را ایشان اجازه ضبط گفتگو ندادند. نقطه روشن بحث‌های آقای احمدی نژاد این جا بود که برای اولین بار حضورشان را در جلسه ۵ نفره ۱۰ آبان تکذیب می‌کنند و به خوی دیکتاتور مآبانه نیروهای تحکیم وحدت و اصطلاحاً جنبش دانشجویی که آن زمان از آن‌ها یاد می‌شد اشاره می‌کنند. این جا با وجود تمام تمایزهای فکری که با ایشان داشتم اما می‌توانم بر صحبت‌هایشان صحنه بگذارم و حوادث ۴ دهه بعد هم نشان داد که چگونه می‌توانند این خوی خویش را به نمایش بگذارند. اگر یک درصد صحبت‌های دکتر احمدی نژاد را درست فرض بگیریم باید به تمام روایت‌هایی که تا الان از این حادثه بیان شده است شک کرد!

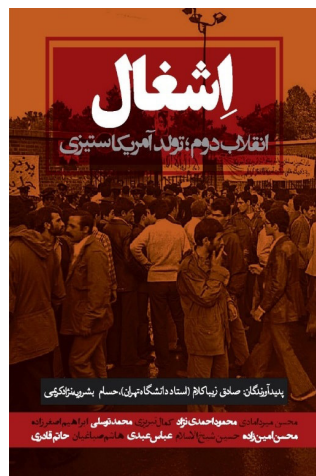
است بحث ساختارهای فرهنگی است. تسلط تئوریهایی توطئه و در کنار آن همان دوگانه سازیهایی مشهور مسلط در فرهنگ بومی ایران مانند خیر و شر، مظلوم و ظالم، غارتگر و غارت‌شونده... دقیقاً در همین حوزه این همانندسازی‌هایی که شکل گرفت تا الان هم ما شاهد آن‌ها هستیم. مثلاً در دوره مذاکرات برجام، اوپامارا یزید زمانه می‌نامیدند و این رویه دوگانه ساز خیر و شر تا همین الان هم ادامه دارد. ساختار فرهنگی هم زیرمجموعه آن موارد دیگر (ساختارگرایانه، رفتارگرایانه و کارکردگرایانه) قرار می‌گرفت.

- با توجه به مصاحبه‌ای که با آقای هاشم صباغ‌زاده انجام دادید، ایشان ذکر کردند که ظاهراً امام خمینی هم در ابتدا از اشغال سفارت در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ حمایت نکردند و بعداً حمایت خود را اعلام می‌کنند، دلیل این موضوع و مخالفت در ابتدا چه بوده است؟

آیت‌الله خمینی از این موقعیت به راحتی نمی‌توانستند بگذرند. اگر ابتدا مخالفت می‌کنند بدلیل پایه‌های اندیشه‌ای بود که داشتند و نمی‌خواستند با کشور دیگری به جز رژیم آریا تاید و اسرائیل روابط دیپلماتیکی نداشته باشند. آن ۴۸ ساعت حیاتی است که تعیین می‌کند چه اتفاقی برای ۴۰ سال بعدی جمهوری اسلامی بیفتد. ۴۸ ساعت پس از حادثه امام به این نتیجه می‌رسند که اشغال سفارت می‌تواند ابزار وحدت را دوباره به انقلاب برگرداند و آیت‌الله خمینی متوجه شده بودند که موج عظیمی که راه افتاده بوده است باید کسی ناخدای این موج باشد و چه کسی بهتر از خود ایشان زیرا این خطر وجود داشت که نیروهای چپ با آن انسجام سازمانی و قوای ساختار فکری سوار بر موج بشوند و دیگر نتوان آن را از دست آن‌ها در آورد.

- تفسیر شما از عبارت روی جلد کتاب «انقلاب دوم، تولد امریکاستیزی» چیست؟

باید گفت تا پیش از ۱۳ آبان ۵۸ صحبتی از استکبارستیزی و آمریکاستیزی وجود نداشت اما پس از آن، این موضوع تبدیل به گفتمان اصلی جمهوری اسلامی شد بطوریکه روابط بین‌المللی، ساختارهای فرهنگی، اجتماعی و حتی روابط اقتصادی بر همین اساس بنا شد. این متفاوت است با اینکه بگوئیم در دهه ۴۰ امام مبارزه با آمریکا و آمریکاستیزی را آغاز کردند. به هیچ عنوان این صحبت درست نیست. همانطور که اشاره کردم مصاحبه‌های امام در نوفل‌لوشاتو وجود دارد و در هیچ‌کدام از آن‌ها صحبتی از این موضوع به میان نیامده است. اصلاً نامگذاری این حادثه به عنوان «انقلاب دوم» به همین خاطر است. زیرا یک هیئت جدید از دل انقلاب ۵۷ بواسطه ۱۳ آبان ۵۸ شکل می‌گیرد. پدیده‌ای به اسم آمریکاستیزی در ادامه همان هویت سلبی است که نیروهای سیاسی انقلاب ۵۷ برای خودشان تعریف کرده بودند و در ادامه همین حادثه این مفهوم متولد می‌شود. سوال مشترک و مهمی که از بسیاری از مصاحبه‌شونده‌ها پرسیدم همین بود که آیا هویت نیروهای اسلام‌گرا ایجابی بود یا سلبی؟ اینکه حالا چون چپ‌ها دست به این اقدام زده بودند ما بایستی زودتر اقدام کنیم؟ چون ما تعریف مشخصی از من موجودمان نداریم باید یک دیگری جدیدی تعریف کنیم؟ یا نه این هویت ایجابی بود و منطبق ایجابی و استدلالات دقیقی وجود داشت که براساس آن‌ها ما دست به این اقدام می‌زنیم. در حقیقت من دلیل محکم و قاطعی در مصاحبه‌ها پیدا



- از نظر شما کدام شخصیت، نقش کلیدی تر و برجسته‌تری در رسیدن به هدف اشغال سفارت آمریکا داشت و در پیشبرد این هدف موثرتر واقع شد؟

واقعا نمی‌توان گفت چه کسی نقش اصلی را داشته است. حوادث سیاسی یک سری داستان‌ها، ظواهر و کنش‌گرانی دارد که ما می‌توانیم آن‌ها را مشاهده کنیم و براساس همین موارد ما سعی می‌کنیم تحلیلهای خودمان را تطبیق بدهیم. اینکه پشت پرده چه کسی بوده است؟ اینکه نیروهای کا.گ.ب نقش داشتند؟ آیا نیروهای جمهوری خواه آمریکا نقش داشتند؟ این موارد، تئوری‌هایی است که در کتاب به آن‌ها پرداخته شده است اما نمی‌توان دقیق در مورد آن‌ها صحبت کرد.

اما می‌خواهم توجه شما را به شخصیتی جلب کنم که حتی از موسوی خوئینی‌ها اثرگذارتر و بیشتری در این حادثه داشته است. سید احمد خمینی تکه پازل گمشده این ماجرا بود که حتی اثرگذارتر از رادر حوادث تا سال ۶۸ مشاهده کردیم. اینکه چقدر اهمیت و نفوذ فکری و کلامی بر روی شخص آیت‌الله خمینی داشت. این صحبت من صرفاً یک تئوری است اما معتقدم مرحوم احمد خمینی هم از صفر مطلق ماجرا و جرقه آن با خبر بوده است و به عقیده من آن شخصیتی که در به ثمر رسیدن اشغال سفارت آمریکا نقش کلیدی را داشته سید احمد خمینی بوده است.

باید گفت تا پیش از ۱۳ آبان ۵۸ صحبتی از استکبارستیزی و آمریکاستیزی وجود نداشت اما پس از آن، این موضوع تبدیل به گفتمان اصلی جمهوری اسلامی شد بطوریکه روابط بین‌المللی، ساختارهای فرهنگی، اجتماعی و حتی روابط اقتصادی بر همین اساس بنا شد. این متفاوت است با اینکه بگوئیم در دهه ۴۰ امام مبارزه با آمریکا و آمریکاستیزی را آغاز کردند. به هیچ عنوان این صحبت درست نیست. همانطور که اشاره کردم مصاحبه‌های امام در نوفل‌لوشاتو وجود دارد و در هیچ‌کدام از آن‌ها صحبتی از این موضوع به میان نیامده است. اصلاً نامگذاری این حادثه به عنوان «انقلاب دوم» به همین خاطر است. زیرا یک هیئت جدید از دل انقلاب ۵۷ بواسطه ۱۳ آبان ۵۸ شکل می‌گیرد. پدیده‌ای به اسم آمریکاستیزی در ادامه همان هویت سلبی است که نیروهای سیاسی انقلاب ۵۷ برای خودشان تعریف کرده بودند و در ادامه همین حادثه این مفهوم متولد می‌شود. سوال مشترک و مهمی که از بسیاری از مصاحبه‌شونده‌ها پرسیدم همین بود که آیا هویت نیروهای اسلام‌گرا ایجابی بود یا سلبی؟ اینکه حالا چون چپ‌ها دست به این اقدام زده بودند ما بایستی زودتر اقدام کنیم؟ چون ما تعریف مشخصی از من موجودمان نداریم باید یک دیگری جدیدی تعریف کنیم؟ یا نه این هویت ایجابی بود و منطبق ایجابی و استدلالات دقیقی وجود داشت که براساس آن‌ها ما دست به این اقدام می‌زنیم. در حقیقت من دلیل محکم و قاطعی در مصاحبه‌ها پیدا

دسته دوم انگیزه‌ها که از دل مصاحبه‌ها بیرون آمد انگیزه‌های کارکردگرایانه است. ثمراتی که اشغال سفارت می‌توانست برای نیروهای انقلابی داشته باشد چه بود؟ من دقیقاً در کتاب آورده‌ام که کارکردگرایانه دنبال چیست. اشغال سفارت در حقیقت مطابق با یک رویکرد کارکردگرایانه، ابزاری بود برای ایجاد وحدت مجدد آن هم در شرایطی که در تمام نقاط جغرافیایی کشور هر گروهی برای خودش ادعای قدرت داشت و مشغول درگیری‌های مسلحانه بودند. آمریکاستیزی ابزاری بود که جایگزین استبدادستیزی شده بود. آمریکادار حقیقت جایگزین پهلوی دوم به عنوان عاملی وحدت‌آفرین شده بود.

علت سوم در حوزه‌های علل اشغال سفارت به عقیده من انگیزه‌های ساختارگرایانه است. این موضوعی است که کمتر به آن پرداخته شده است. نگاه من بیشتر به سمت ساختارهای اقتصادی است اما شما نمی‌توانید ساختار سیاسی را در نظر بگیرید. باید بررسی شود که این حادثه در چه بستر بین‌المللی شکل گرفته بود. حادثه اشغال سفارت آمریکا در اوج درگیری‌های جنگ سرد شکل گرفته بود و بستری بود برای حوادث دیگر. نزدیکترین اتفاقی که در پوشش این حادثه و شش هفته پس از آن رخ داد، اشغال کشور افغانستان توسط شوروی بود آن هم در بجنوبه‌ای که تمرکز تمام رسانه‌های بین‌المللی روی اشغال سفارت آمریکا متمرکز بودند؛ تغییر جریان قدرت در آمریکا بلاشک یکی از ثمرات حادثه اشغال سفارت بوده است که نتیجه آن روی کار آمدن ریگانی بود که در شرایط عادی هیچ تحلیلی نمی‌توانست برای آن شانس قائل شود. اکتبر سورپرایز پرونده‌ای بود که تا سال ۱۹۹۱ در کنگره باز بود. ملاقات‌هایی که بین نیروهای جمهوری خواه و انقلابی شکل گرفته بود فقط شایعه نبودند. برای بررسی در حوزه ساختار اقتصادی باید برگشت به ریشه‌ها و طبقه اصلی باز یگران حادثه اشغال سفارت. خانواده و طبقه اقتصادی دانشجویانی که در این حادثه حضور داشتند که بنده به شکل گذرا در مصاحبه‌ها به آن دست پیدا کردم این بود که اکثر متعلق به طبقه پایین دست و متوسط رو به پایین بودند. چه ارتباطی می‌تواند داشته باشد؟ دانشجویانی که اکثر ورودی‌های ۵۴ یا ۵۵ بودند، سالی که آموزش عالی رایگان می‌شود و نیروهای پایین دست جامعه توانایی امکان حضور در دانشگاه و متعاقب آن «آگاه شدن» را پیدا می‌کنند. خیلی مسئله مهمی است. دقیقاً نقطه‌ای که طبقه اقتصادی می‌تواند خودنمایی کند در انگیزه‌های اشغال سفارت این جاست که به ما خودش را نشان می‌دهد. دسته سوم که بنظر من مهم



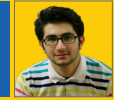
نقد فیلم

بهار در میانه تابستان



سید مجتبی جعفری

بیوتکنولوژی ۹۶



میدسامر (Midsommar) دومین فیلم بلند آری آستر، کارگردان جوان آمریکایی، است که برای چند فیلم کوتاهی که تا کنون ساخته و دو فیلم بلندش توانسته واکنش های خوبی را چه از منتقدین و چه از تماشاگران دریافت کند. موروثی (hereditary) اولین فیلم بلندش است که در سال ۲۰۱۸ آکران شد و عملاً حکم امضای سینمایی او را دارد. میدسامر هم از همان ژانر است و حتی می توان نقاط اشتراکی میان دو اثر پیدا کرد؛ اما منصفانه که نگاه کنیم دو داستان با دو سیر متفاوت را می بینیم. موروثی داستان تبدیل شدن آرامش است به طوفانی سهمگین در حالی که میدسامر گذر از یک کابوس به ساحل رهایی است. آستر در دو فیلمش نشان داده که میان فروش گیشه و فیلم خوب ساختن کفهی دومی برایش سنگین تر است. او نشان داده که نمی خواهد به هر قیمتی فیلم بسازد، در سال های گذشته فیلم های ترسناک زیادی مثل سری احضار (conjuring) و اون (it) آکران شده اند که بعضاً با استقبال و فروش خوبی هم همراه بوده اند، اما دو فیلم آستر هیچ شباهتی به آن ها ندارند. نمی خواهیم بگویم فقط خوره های سینما و منتقدین از سینمای او لذت می برند، ابتدا، حرفم این است که فیلم های او صرفاً برای ترسیدن و بالابردن آدرنالین نیست. همانطور که بالاتر اشاره شد، آستر نه می خواسته صرفاً فیلمی بسازد که در گیشه فروش داشته باشد و نه اینکه فیلمی که تکرار نمونه های این ژانر باشد، از همین رو سمت هیچکدام از کلیشه های مرسوم ژانر وحشت نرفته است. این را می توان از همان اوایل فیلم متوجه شد. لوکیشن مکانی کاملاً آفتابی و سرسبز است هیچ شباهتی به یک فیلم ترسناک ندارد. ترس فیلم او تا حد زیادی ترسی است که انسان را به فکر و می دارد تا منشاء اتفاقات را در درون خودش جستجو کند.

داستان از آن جایی شروع می شود که خانواده "دنی" با بازی شگفت انگیز "فلورانس پیو" در طی حادثه ای بسیار تلخ، جان خود را از دست می دهند. همین جاست که فروپاشی درونی "دنی" آغاز می شود. با این اتفاق، حس تهیایی جهان او را فرامی گیرد و تنها آشنایی که اطرافش حس می کند، کریسشن است. حالا او همه کار می کند تا رابطه اش با کریسشن را پایدار نگه دارد. از آن سمت کریسشن را داریم؛ شخصیتی درون گر که تکلیفش با زندگی خیلی روشن نیست؛ او حتی موضوع پایان نامه اش را نمی داند و عملاً موضوع جاش را می دزدد. بیشتر اوقاتش در جلسه ای مواد می گذرد و آنطور که مشخص است، بود و نبود دنی در کنارش، برایش آنچنان اهمیتی ندارد. در گذار فیلم نکته اصلی نه فروپاشی درونی دنی، که فروپاشی رابطه او و کریسشن است. رابطه ای که پیرنگ اصلی فیلم است و هر چه می گذرد در می یابیم، تقریباً همه اتفاقات در فیلم مستقیم و غیر مستقیم یا از آن خط می گیرند و یا به آن ختم می شوند. در ادامه "پله" که یکی از دوستان آن هاست، از آن ها دعوت می کند تا به روستای محل تولدش در سوئد بروند. در راه رسیدن هم کارگردان حرف های زیادی برای گفتن دارد از جمله اینکه "دنی" هیچوقت جلوی کریسشن یا دوستان او احساسات خود را بروز نمی دهد، خود را در دستشویی پنهان می کند و سعی می کند تا با غم خود کریسشن را خیلی اذیت نکند. آستر از جاده رسیدن به هم، نهایت استفاده را می برد. در این سکانس سینما توگرافی و موسیقی حرف اول را می زند. کش آمدن شبخوار جاده و کوچک نشان دادن ماشین گروه، به نوعی که در محیط اطراف غرق شود و همچنین وارونه کردن تصویر که گواه از پا گذاشتن گروه به مکانی کاملاً متفاوت است و در عین حال، موسیقی عجیب و در عین حال خارق العاده "بابی کرلیک"، همه و همه تماماً

در خدمت فیلم است.

تمام آنچه تا کنون دیده ایم، حکم پله هایی را داشته که ما را به اینجا برساند؛ هرگا، هاسینگلند، در بدو ورود و بعد از رسیدن به هرگا، گروه مخدری مصرف می کند و بعد از آن از یک لانگ شات که به کلوز آپ می ختم می شود. او خود را بخشی از محیط اطراف می بیند، توهمی که در انتهای فیلم به واقعیت می پیوندد. آستر در این صحنه و با زیرکی تمام سرنوشت دنی را بر ما می سازد، اما ذهن بیننده آماده پذیرش این پیش بینی نیست. تکنیکی که چندین بار در فیلم تکرار می شود. مثلاً نقاشی هایی که در نزدیکی قفس خرس قرار دارند و پله در جواب کنجکاو کریسشن از آن ها به عنوان تمثیلی از یک داستان عاشقانه نام می برد، که عملاً سرنوشت خود کریسشن را بازگو می کنند و یا نقاشی های دیوار محل استراحت گروه که هر کدام داستانی یکی از اعضا را ترسیم کرده اند. در ادامه مراسمات اهالی شروع می شود. اما برخلاف تصور گروه که توقع جشنی مانند کریسمس را دارند. در اولین آن هازن و مردی که سال خود را به طرز فجیع از صخره پایین می اندازد و به قول اهالی، به چرخه زندگی خود پایان می دهد. اتفاقی که به هیچ وجه برای اعضای گروه قابل پذیرش نیست. دقیقاً از بعد این اتفاق و واکنش های شدید زوج انگلیسی، سربال ناپدید شدن افراد شروع می شود؛ هر کدام به یک دلیل. این سناریو تا قبل از گم شدن مارک جذابیت دار اما بعد از آن کنش خود را تا حد زیادی از دست می دهد. فیلم هم به همین ترتیب؛ نیمه ابتدایی و با ارفاق تا پایان دو سوم ابتدایی از ریتم قابل قبولی برخوردار است، اما اثر در نیمه دوم، به جز بخش انتهایی یا اصطلاحاً پایان بندی، شادابی خود را از دست می دهد. اما آن دقایقی هم که تصویر از تب و تاب می افتد موسیقی مانع از مرگ کامل فیلم می شود. خلاقیتی که خیلی زیاد به کمک فیلم آمده همین استفاده مناسب از سازها و نواهاست. موسیقی فولکوری که پویایی و ریتم خاصی را به فیلم بخشیده و در کنار افکت های صوتی که از فعالیت اهالی روستا ناشی می شود فضا سازی منحصر به فردی را ایجاد می کند.

در مورد رابطه دنی و کریسشن اما داستان یکپارچگی خود را حفظ می کند و سیر نزولی کیفیت رابطه شان که عملاً از اوایل فیلم شروع شده بود، در هرگا ادامه می یابد. در هرگا، دنی کم کم متوجه می شود که تلاش خیلی زیادی می کند که برای هر عملش به کریسشن جواب بدهد و بهانه جور کند. تا میاد او ناراحت شود؛ کریسشنی که بنظر می رسد کاملاً ارتباط خود را با دنی از دست داده؛ تولد دنی را پاک یادش رفته و عملاً نسبت به او و احساساتش هیچ واکنشی ندارد و در همین حین هم پله با ابراز تمایزش به دنی انگار بنده های آخر این رابطه را قیچی می کند و دقیقاً بعد از

سکانس پله و دنی در هنگام شام دنی به کریسشن می گوید "سیمون" دوستش "کنی" را تنها گذاشته و رفته است سپس به تلخی می افزاید که فکر می کند کریسشن هم همین کار را خواهد کرد. کریسشن و دنی از نظر فیزیکی تقریباً در تمامی فیلم فاصله ای از هم ندارند، اما روح و ذهن آن ها فرسنگ ها از یکدیگر دور است. و انتقال این حس، که به خوبی اتفاق افتاده، یکی از نقاط قوت فیلم است. چرا که عشق رانه زمان حد می زند و نه مکان، به قول حضرت سعدی:

"تو آن نه ای که چو غایب شوی ز دل بروی

تفاوتی نکند قرب دل به بعد مکان"

در ادامه هر کدام از غیربومی ها، بواسطه اتفاقاتی از داستان حذف می شوند. تا می رسد به جایی که دنی و کریسشن تنها خارجی (غیربومی) هایی اند که در هرگا باقی می ماندند. اهالی هرگا برای هر کدام از آنها برنامه ای چیده اند. دنی به مسابقه رقص می رود، برنده نهایی می شود، و به عنوان ملکه می برگزیده می شود، دنی هم مطلع می شود که به عنوان زوج "مایا" انتخاب شده است. در طی لحظات پیش رو دنی که جای خالی کریسشن را احساس می کند، با صحنه ای مواجه می شود که دیگر راه بازگشتی نمی گذارد. اما نقطه اوج فیلم در سکانس روز آخر اتفاق می افتد جایی که طبق رسوم باید نه نفر قربانی و سوزانده شوند. چهار نفر از اهالی، چهار نفر از خارجی ها و یک نفر دیگر که توسط ملکه می انتخاب می شود و می تواند از بین خارجی ها (که فقط کریسشن مانده) باشد و یا از اهالی. و چه حق انتخابی. اگر در دقیقه سی ام فیلم چنین گزینه ای را پیش رویش می گذاشتند بدون تردید جوابش مشخص بود. اما حالا دیگر داستان فرق می کند. دنی کریسشن را انتخاب می کند، کسی به عنوان معشوقش، این همه راه را از آمریکا تا سوئد با او طی کرده؛ زیرا دنی عوض شده و احساس او به کریسشن دیگر بمانند سابق نیست. حتی او دیگر آن دخترک نگون بختی نیست که چندی قبل والدینش را از دست داده بود؛ او حالا ملکه شد است. او در اینجا به قول پله (زمانی که با دنی هم دردی می کند و داستان والدینش را می گوید) برای خودش خانواده پیدا کرده است. کسانی که عزیزش کرده اند و به او محبت می کنند. سرنوشتی دنی، خیلی زیاد شبیه کاراکترهای فیوری تیل ها (fairy tale) است، شبیه سیندرلا و سفید برقی. کاراکترهایی که تراژدی یک یتیم شده اند، و با گذر از تمامی تیره روزی ها ملکه آخر داستان می شوند. و برای دنی، کریسشن نماد تمام اسارت ها و رنج هاست، کسی که دنی برای نرجاندنش، از خود واقعی اش هم فاصله گرفته ولی حالا وقتش برای فرصت ترک گفتن آن جهان تاریک و رفتن به سوی روشنایی رسیده است؛ دنی می تواند رها شود. و خنده پایانی تاییدی ست بر شروع روزگاری تازه.